



بخش چهارم

فما راعني الآ و التّاس كعرف الضّيع الیّ بنّالون علیّ من كلّ جانب، حتّى لقد وطن الحسنان، و شقّ عطفای، مجتمعین حولی كریضة الغنم. فلمّا نهضت بالامر نكثت طائفة، و مرقت اخرى، و قسط آخرون: كآتهم لم یسمعوا كلام الله یقول: «تِلْكَ الدّارُ الْآخِرَةُ تَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لَا فَسَادًا وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» بلی! و الله لقد سمعوها و وعوها، و لكنّهم حليت الدّنيا فی اعینهم، و راقهم زبرحها.

ترجمه

چیزی مرا نگران نساخت جز این که دیدم ناگهان مردم همچون بالهای انبوه و پرپشت «کفتار» به سوی من روی آوردند و از هر سو گروه گروه به طرف من آمدند تا آنجا که (نزدیک بود دو یادگار پیامبر (ص)) «حسن و حسین» پایمال شوند و ردایم از دو طرف پاره شد. و اینها همه در حالی بود که مردم همانند گوسفندانی (گرگ زده که دور چوپان جمع شوند) در اطراف من گرد آمدند، ولی هنگامی که قیام، به امر خلافت کردم، جمعی پیمان خود را شکستند و گروهی (به بهانه‌های واهی سر از اطاعتم پیچیدند و) از دین خدا بیرون پریدند و دسته دیگری راه ظلم و طغیان را پیش گرفتند و از اطاعت حق سر بر تافتند، گویی که آنها این سخن خدا را نشنیده بودند که می‌فرماید:

«سرای آخرت را تنها برای کسانی قرار می‌دهیم که نه خواهان برتری‌جویی و استکبار در روی زمینند و نه طالب فساد، و عاقبت (نیک) برای پرهیزگاران است!» آری به خدا سوگند! آن را شنیده بودند و خوب آن را حفظ داشتند ولی زرق و برق دنیا چشمشان را خیره کرده و زینتشان آنها را فریفته بود.

شرح و تفسیر

امام (ع) در این بخش از خطبه اشاره به دوران خلافت خویش- مخصوصاً هنگام بیعت- می‌کند که چگونه مردم با ازدحام عجیب و بی‌نظیری برای بیعت کردن به سوی آن حضرت روی می‌آوردند، بیعتی پر شور که در تاریخ اسلام نظیر و شبیه نداشت، ولی بعداً که در برابر حق و عدالت قرار گرفتند، گروه زیادی نتوانستند آن را تحمل کنند و راه مخالفت را پیش گرفته و آتش جنگهای «جمل، صقین و نهروان» را روشن ساختند، شکاف در صفوف مسلمین ایجاد کردند و از به ثمر رسیدن تلاشها و کوششهای امام (ع) در پیش برد و تکامل جامعه اسلامی مانع شدند.

نخست در ترسیم چگونگی هجوم مردم برای بیعت می‌فرماید: «چیزی مرا نگران نساخت جز این که دیدم ناگهان مردم همچون بالهای پر پشت و انبوه کفتار به سوی من روی آوردند و از هر سو گروه گروه به طرف من آمدند» (فما راعني [1] الآ و التّاس كعرف [2] الضّيع [3] الیّ بنّالون [4] علیّ من كلّ جانب).

تعبیر به «عرف الضّيع» (بال کفتار) اشاره به ازدحام فوق العاده مردم و پشت

[1] «راعنی» از ماده «روع» بر وزن «نوع» در اصل به معنای ترس و وحشت و نگرانی است و گاه به معنای شگفت‌زدگی نیز آمده است.

[2] «عرف» در اصل به معنای چیزهایی است که پشت سر هم قرار گرفته و به صورت انبوه در آمده است به همین دلیل به یال حیوان اطلاق می‌شود زیرا موهای انبوه و پر پشتی را تشکیل می‌دهد.

[3] «ضیع» به گفته «مقاییس» سه معنی دارد: نخست حیوان معروف (کفتار) و دیگر عضوی از اعضای انسان (بازو) و سوم یکی از اوصاف شتر ماده است و گاه این کلمه کنایه از سالهای فحطی است که چون کفتار به انسانها حمله‌ور می‌شود.

[4] «بنّالون» از ماده «نول» (بر وزن قول) در اصل به معنی انبوه زنبوران عسل است هنگامی که جمع می‌شوند و رفت و آمد می‌کنند سپس به معنی هر اجتماع انبوهی که توأم با شور و رفت و آمد باشد به کار رفته است (مقاییس اللغة، صحاح و لسان العرب).

سر هم قرار گرفتن برای بیعت است، زیرا پال کفتار ضرب المثلی برای این گونه موارد است.

اما اظهار نگرانی حضرت از هجوم ناگهانی مردم برای بیعت، ممکن است به خاطر این باشد که چنین بیعت پر شوری، مسؤولیت تازه‌ای بر دوش حضرت گذاشت، به ویژه آن که پیش‌بینی پیمان شکنی دنیاپرستان را می‌نمود. در خطبه 92، همین معنی به وضوح دیده می‌شود که امام (ع) به هنگام بیعت مردم بعد از قتل عثمان این نکته را یادآوری فرمود.

اضافه بر این نکته، از این نیز نگران بود که ممکن است تاریکلان حسود رابطه‌ای میان قتل عثمان و بیعت مردم با او عنوان کنند.

سپس امام (ع) در ادامه این سخن و ترسیم ازدحام عمومی مردم سه جمله دیگر اضافه می‌کند و می‌فرماید: «هجوم به قدری زیاد بود که (نزدیک بود دو یادگار پیامبر (ص)) حسن و حسین پایمال شوند و ردایم از دو طرف پاره شد و اینها همه در حالی بود که مردم همانند گوسفندانی (گرگ زده که دور چوپان جمع می‌شوند) در اطراف من گرد آمدند» (حتی لقد وطئ الحسنان، و شق عطفای، مجتمعین حولی کربیضة الغنم).

تعبیر به «الحسنان» به عقیده بسیاری از «مفسران نهج البلاغه» اشاره به امام حسن و امام حسین- علیهما السلام- است. درست است که آن دو بزرگوار در آن موقع بیش از سی سال داشتند و جوانانی قوی و زورمند بودند ولی هجوم شدید مردم، آنها را در مورد حفاظت از پدر، در تنگنا قرار داد.

ولی بعضی از مفسران دو احتمال دیگر نیز ذکر کردند: نخست این که منظور از «الحسنان» دو انگشت بزرگ پاست- آن گونه که از سید مرتضی (رضوان الله علیه) نقل شده- که او از ارباب لغت (ابو عمر) نقل کرده، از اشعار عرب نیز شاهدهی برای آن آورده است، ولی با توجه به این که پایمال شدن انگشت پا،

مسئله ساده‌ای است که در کمترین هجوم نیز واقع می‌شود و نمی‌تواند بیان گویایی برای آن هجوم عظیم باشد، این معنی بعید به نظر می‌رسد.

از آن بعیدتر تفسیر سوّمی است که بعضی برای آن ذکر کرده و به معنای دو استخوان دست دانسته‌اند، زیرا استخوانهای دست- چه بازو باشد و چه ساعد- معمولاً پایمال نمی‌شود، تنها در صورتی پایمال می‌شود که انسان به زمین بیفتد و زیر دست و پا قرار گیرد.

تشبیه به «ربیضة الغنم، گوسفندانی که در آغل جمع شده‌اند» اشاره به نادانی مردم نیست آن گونه که بعضی از شارحان پنداشته‌اند، بلکه اشاره به همان نکته‌ای است که در بالا آوردیم که گوسفندان به هنگام هجوم گرگ، اطراف چوپان را می‌گیرند همانند زمانی که در آغل جمع می‌شوند. مسلمانانی که به خاطر گرگان عصر خلیفه سوّم، هر کدام به سویی پراکنده شده بودند و رشته وحدت در میان آنان کاملاً گسسته بود، وجود امام (ع) را حلقه اتّصالی در میان خود قرار داده، همگی با شور و اشتیاق فراوان، گرد او جمع شدند و احساس آرامش می‌کردند.

ولی متأسفانه این شور و اشتیاق ادامه نیافت و هنگامی که مردم در بوته آزمایش و امتحان قرار گرفتند، گروهی نتوانستند به خوبی از عهده این امتحان برآیند، لذا امام (ع) در ادامه این سخن می‌فرماید: «ولی هنگامی که قیام به امر خلافت کردم جمعی پیمان خود را شکستند و گروهی (به بهانه‌های واهی سر از اطاعت پیچیدند و) از دین خدا بیرون پریدند و دسته دیگری راه ظلم و طغیان را پیش گرفتند و از اطاعت حق برتافتند» (فلمّا نهضت بالامر نکنت طائفة، و مرقت [1])

[1] «مرق» از ماده «مروق» (بر وزن غروب) به معنای خارج شدن از چیزی است و هنگامی که در مورد تیر به کار می‌رود- به گفته صحاح اللّغة و لسان العرب- مفهومش آن است که از هدف بگذرد و به آن طرف اصابت کند و به همین دلیل «خوارج» را «مارقین» نامیده‌اند زیرا آنها افرادی بسیار افراطی و خشک و متعصب و لجاج بودند که از امیر مؤمنان علی (ع) مسلمان‌تر شدند!!

آخری، و قسط [1] آخرون).

این سه گروه- همان گونه که غالب شارحان نهج البلاغه یا همه آنان گفته‌اند- به ترتیب: اشاره به آتش افروزان «جنگ جمل، نهروان و صقین» است.

آتش افروزان جنگ جمل (طلحه و زبیر که از وجود عایشه برای تحریک مردم بهره گرفتند) به عنوان «ناکثین» یعنی پیمان شکنان، ذکر شده‌اند، چرا که اینها با علی (ع) بیعت کردند اما چون انتظارشان یعنی سهیم شدن در امر خلافت و امارت حاصل نشد به شهر بصره آمدند و آتش اختلاف را بر افروختند.

«مارقین»، اشاره به آتش افروزان جنگ «نهروان» است، آنها همان گروه «خوارج» بودند که بعد از داستان «حکمین» در «صقین» بر ضد امام (ع) برخاستند و پرچم مخالفت را برافراشتند. این واژه از ماده «مروق» به معنای پرش تیر از کمان است گویی آنها قبلاً در دایره حق بودند ولی به خاطر تعصبات خشک و نادانی و خودخواهی، از مفاهیم اسلام و تعلیمات آن به دور افتادند.

«قاسطین» اشاره به «اهل شام و لشکر معاویه» است، زیرا «قسط» هم به معنای عدالت و هم به معنای ظلم و طغیان و فسق آمده است.

قابل توجه این که: این تعبیرات در باره این سه گروه- طبق مدارک معروف اسلامی- از قبل، در حدیث پیامبر اکرم (ص) با صراحت پیش‌بینی شده، «حاکم نیشابوری» در «مستدرک الصحیحین» از «ابو ایوب انصاری» نقل می‌کند که گفت:

[1] «قسط» گاه به معنای «ظلم و عدول از حق» آمده، لذا «قسط» (بر وزن فقط) به افرادی گویند که پاهایشان کج و موج است و گاه به معنای «عدالت». «راغب» در «مفردات» می‌گوید: «قسط» به معنای «سهم و نصیب» است و هر گاه سهم و نصیب دیگری گرفته شود قسط به آن گفته می‌شود و این مصداق ظلم است و «اقساط» به معنای پرداختن قسط و سهم دیگری است و این عین عدالت است. بنا بر این هر دو معنی به یک ریشه بر می‌گردد. در «لسان العرب» می‌گوید: در حدیث

«امر رسول الله (ص) علی بن ابی طالب بقتال التآکثین و القاسطین و المارقین، پیامبر اکرم (ص) به علی (ع) دستور داد که با سه گروه «ناکثین» و «قاسطین» و «مارقین» پیکار کند». [1] همین معنی در «تلخیص المستدرک ذهبی» نیز آمده است. [2] در کتاب «اسد الغابة» نیز دو روایت به همین مضمون در شرح حال علی (ع) آمده است. [3] در «تاریخ بغداد» این معنی به صورت مشروح‌تری دیده می‌شود که «ابو ایوب» می‌گوید: «رسول خدا (ص) به ما امر فرمود که با سه گروه، در خدمت علی (ع) پیکار کنیم: با «ناکثین» و «قاسطین» و «مارقین». اما «ناکثین»:

با آنها پیکار کردیم، آنها- اهل جمل- «طلحه» و «زبیر» بودند و اما «قاسطین»:

همین است که ما از سوی آنها باز می‌گردیم یعنی «معاویه» و «عمرو بن عاص» (این سخن را هنگام بازگشت از صغین گفت) و اما «مارقین»: آنها «اهل نهروان» هستند، به خدا سوگند نمی‌دانم آنان در کجایند ولی به هر حال با آنها باید پیکار کنیم. [4] این پاسخی است دندان‌شکن به ناآگاهانی که گاه به جنگ‌های دوران خلافت علی (ع) خرده می‌گیرند، آری آنها که با شور و شوق در هنگام بیعت با علی (ع) مانند پروانگان دور شمع، جمع شده بودند، همگی تحمّل عدالت او را نداشتند، آن هم عدالتی که بعد از يك دوران طولانی بی‌عدالتی و غارت بیت المال و خو گرفتن گروهی با آن، انجام می‌شد که طبعاً قبول آن برای بسیاری مشکل بود، به همین دلیل تنها، گروهی وفادار و مؤمن خالص بر سر پیمان خود باقی ماندند، ولی

[1] مستدرک الصّحیحین، جلد 3، صفحه 139 (چاپ دار المعرفة).

[2] این کتاب در ذیل مستدرک چاپ شده است (همان جلد و همان صفحه).

[3] اسد الغابة، جلد 4، صفحه 33.

[4] تاریخ بغداد، جلد 13، صفحه 187 (طبع دار الفکر).

گروه‌های دیگر به خاطر دنیاپرستی پیمان خود را با خدا و خلیفه بر حقش شکستند.

این همان چیزی است که امام (ع) در ادامه خطبه به آن اشاره کرده و دلیل این مخالفتها را در چند جمله کوتاه به روشنی بیان می‌کند، می‌گوید: «گویی آنها این سخن خدا را نشنیده بودند که می‌فرماید: سرای آخرت را تنها برای کسانی قرار می‌دهیم که نه خواهان برتری جویی و استکبار در روی زمین باشند و نه طالب فساد، و عاقبت نیک از آن پرهیزکاران است» کَانَهُمْ لَمْ يَسْمَعُوا كَلَامَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ يَقُولُ: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ». [1] سپس می‌افزاید: «آری به خدا سوگند! آن را شنیده بودند و خوب آن را حفظ داشتند، ولی زرق و برق دنیا چشمشان را خیره کرده، زینتش آنها را فریفته بود» (بلی! و الله لقد سمعوها و وعوها [2]، و لکنهم حلیت الدنیا فی اعینهم، و راقهم [3] زبرجها [4]). [5]

[1] سوره قصص، آیه 83.

[2] «وعوها» از ماده «وعی» (بر وزن نفی) در اصل به گفته «مقایس» به معنای ضمیمه کردن چیزی به چیز دیگر است و به گفته مفردات به معنای حفظ حدیث و مانند آن است (و هر دو به يك معنی باز می‌گردند).

[3] «راق» از ماده «روق»- به گفته «مقایس»- به معنای تقدم چیزی بر چیز دیگری است و گاه به معنای حسن و جمال آمده و به همین جهت بخش اول خانه را (خانه یا حریم‌های مقدّسه را) «رواق» می‌گویند و در کلام امام (ع) به همان معنای حسن و جمال است.

[4] «زبرج» به معنای زبیت و طلا و گاه به معنای نقش پارچه آمده است.

[5] به خوبی روشن است که مرجع ضمیرها در این جمله و جمله‌های بالا، طوایف سه گانه ناکثین و مارقین و قاسطین هستند که در عبارت قبل، به آنها اشاره شده، ولی مرحوم علامه بزرگوار مجلسی در بخار ترجیح می‌دهد که این ضمایر به خلفای سه گانه پیشین برگردد، ولی این احتمال بسیار بعید به نظر می‌رسد. و شاید به همین دلیل مرحوم مجلسی در پایان سخن خود این احتمال را نیز مطرح می‌کند که ضمیرها به جمیع کسانی که در خطبه به آنها اشاره شده است برگردد.

نخست آنها را به ناآگاهانی تشبیه می‌کند که مخالفتشان به خاطر جهلشان است ولی بعد از این مرحله، فراتر می‌رود و با صراحت می‌گوید: آنها نسبت به این حقایق،

ناآگاه و بی‌خبر نبودند، بلکه دنیاطلبی و هواپرستی شدید- که مخصوصا بعد از فتوحات بزرگ اسلامی و سرازیر شدن سیل غنائم گرانها و عادت به زندگی مرفّه، به ویژه در عصر عثمان پدید آمده بود- سبب شد که دنیا را بر دین ترجیح دهند و حقیقت را به افسانه بفروشنند و سرای آخرت را به ثمن بخش متاع دنیا از دست دهند.

این سخن کوتاه در حقیقت، عصاره تمام تحلیلهایی است که می‌توان در باره بروز جنگهای سه‌گانه عصر علی (ع) بیان کرد و هر چه غیر از این گفته شود شاخ و برگهاست.

این در واقع درس عبرتی است برای همه مسلمین، در تمام طول تاریخ که هر زمان به دنیاپرستی روی آورند و زرق و برق و زینت دنیا فکر آنان را به خود مشغول دارد اختلافات در میان آنها به اوج خود می‌رسد و راههای وصول به وحدت، به روی آنان بسته می‌شود مگر آن که زهد و وارستگی پیشه کنند و به خودسازی بپردازند. امروز نیز به خوبی می‌بینیم که سرچشمه تمام اختلافات میان مسلمین همان اصل است که علی (ع) در جمله‌های کوتاه فوق با استناد به آیهای از قرآن مجید به آن اشاره فرموده است و به تعبیر روشن همان اراده «علو در ارض و فساد» و «تمایل به زینت‌های دنیا و فریفته شدن در برابر زرق و برق» آن است!

نکته‌ها

1- بیعت با امیر مؤمنان عمومی و مردمی بود

این بیعت با تمام بیعت‌هایی که در زمان خلفا شد متفاوت بود. بیعتی بود خودجوش و فراگیر، بدون هیچ توطئه قبلی و از عمق جان توده‌های زجر دیده و

ستم کشیده، نه مانند بیعت «سقیفه» که تصمیم اصلی را چند نفر بگیرند و مردم را در مقابل عمل انجام شده قرار دهند و نه همانند «بیعت عمر» که تنها با تصمیم خلیفه اول پایه‌ریزی شد و نه همچون «بیعت عثمان» که «شورای شش نفره» با آن ترکیب خاص سردمدار آن بود و در يك کلام می‌توان گفت که بیعت واقعی و حقیقی، همین بیعت بود و بقیه از يك نظر جنبه مصنوعی داشت و از قبل، روی آن کار شده بود.

بعضی از شارحان نهج البلاغه نوشته‌اند که قیام کنندگان در برابر «عثمان» هنگامی که بعد از قتل او به سراغ امام (ع) رفتند تا با او برای خلافت بیعت کنند، حضرت حاضر نشد و هنگامی که اصرار کردند فرمود: «من وزیر شما باشم بهتر از آن است که امیر باشم» (انا لکم وزیرا خیر متی امیرا) زیرا می‌دانست پیشگام شدن آنها در بیعت، به این اتهام دامن می‌زند که نقشه قتل عثمان از قبل پی‌ریزی شده بود بعلاوه، اگر تنها آنها بیعت می‌کردند گروهی می‌گفتند تنها قاتلان «عثمان» با او بیعت کردند، افزون بر این، امام (ع) در جبین آنها می‌دید که همه تحمل پذیرش حق را ندارند، آری حق تلخ و سنگین است، ولی بعدا مهاجران و انصار آمدند و به آن حضرت اصرار کردند که خلافت را بپذیرد. «علی» (ع) چاره‌ای جز پذیرش ندید سپس بر منبر قرار گرفت و مردم گروه گروه آمدند و با او بیعت کردند، تنها افراد اندکی سرباز زدند ولی امام (ع) اصراری در اجبار آنان نداشت، از کسانی که از بیعت سرباز زدند «سعد بن ابی وقاص» و «عبد الله بن عمر» بود. [1] به اعتقاد ما و مطابق مدارك غیر قابل انکار، «علی» (ع) از سوی خداوند به جانشینی پیامبر نصب شده بود، نه تنها در «غدیر خم» که در موارد متعددی، پیامبر (ص) آن را تأکید فرمود، هر چند به دلایلی که این جا جای شرح آن نیست، بعد از رحلت پیامبر (ص) گروهی به مخالفت با آن برخاستند، ولی به هر حال بعد

[1] فی ظلال نهج البلاغه، جلد 1، صفحه 96.

از کشته شدن «عثمان» اعلام حمایت عجیب و فراگیر از سوی مردم نسبت به آن شد، حمایتی که حتی در هیچ يك از نظامهای دموکراسی به هنگام اخذ آرا، چنان حمایتی از کسی دیده نشده است و تنها نمونه آن در عصر پیامبر (ص) در بیعت‌هایی همچون «بیعت شجره» دیده می‌شود، این بیعت از شناختی که مردم از روحیات علی (ع) و مقام علم و تقوا و زهد و مدیریت او داشتند سرچشمه می‌گرفت و زد و بندهای سیاسی مطلقا در آن وجود نداشت و چنان پرچوش بود که حتی توطئه‌گران سیاسی که «علی» (ع) را برای وصول به مقاصد خود عنصری نامطلوب می‌دانستند، در عمل انجام شده واقع گشتند و پیش از این که تصمیمی بگیرند کار از کار گذشته بود، و اگر مردم را به حال خود رها می‌کردند جامعه‌ای آزاد، آباد و مملو از عدل و داد، آن چنان که قرآن مجید طراحی کرده است به وجود می‌آمد.

ولی چنان که خواهیم دید، همان توطئه‌گران و ریزه‌خواران خوان عثمانی و غارتگران بیت‌المال و هوس بازان میدان سیاست، تدریجا به تحریک مردم پرداختند و احساسات مذهبی آنها را بازیچه مقاصد سیاسی خود ساختند و در میدان «جمل، صقین و نهروان» شکافهای عمیقی بر پیکر اسلام وارد ساختند.

2- سرچشمه انحرافات اجتماعی

امام (ع) در جمله‌های بالا عامل اصلی انحراف از حق را در عصر خودش (و طبعاً در همه اعصار) «حبّ دنیا و دل‌باختگی در برابر زرق و برق آن» می‌شمرد و ریشه جنگهای خونین «جمل» و «صقین» و «نهروان» را در این موضوع می‌داند و بر آیه شریفه قرآن تأکید می‌ورزد که سرای آخرت، تنها از آن کسانی است که اراده برتری‌جویی و فساد در زمین را ندارند.

این چند جمله کوتاه، واقعیت بسیار مهمی را بازگو می‌کند که بازتاب آن را در سراسر تاریخ بشر مشاهده می‌کنیم. همه جا برتری‌جویی ریشه جنگها و

نزاعهای خونین را تشکیل می‌دهد، هواپرستی و علاقه به فساد در زمین عامل اصلی نابسامانیهاست و به همین دلیل تا با این خواهای شیطانی، مبارزه فرهنگی نشود و ایمان و اعتقاد راسخ، سدّی در برابر آن ایجاد نکند، ما همیشه شاهد جنگهای خونین و بی‌عدالتی‌ها و نابسامانی‌ها در جامعه بشری خواهیم بود و حتی کسانی را خواهیم دید که تمام ارزشهای انسانی و مفاهیم اخلاقی و عناوینی همچون آزادی، حقوق بشر و غیر آن را دست‌مایه خود برای وصول به این اهداف قرار می‌دهند.

جالب این که امام (ع) از گروهی سخن می‌گوید که اعتقادشان با عملشان در تضاد است، ظاهراً مسلمانند و آیات قرآن و از جمله آیه «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ» را شنیده‌اند و به آن ایمان دارند ولی انگیزه‌های نیرومند دنیا پرستی و طوفان هوا و هوس و دلبستگی فوق‌العاده به زرق و برق دنیا، اساس ایمان و عقیده آنها را تکان می‌دهد و چنان سیلاب عظیمی در درونشان ایجاد می‌کند که سدّ ضعیف ایمانشان را در هم می‌شکند و با خود می‌برد و این سرنوشت تمام کسانی است که از ایمانی سست و هوا و هوسی نیرومند برخوردار باشند.

3- اشاره‌ای به جنگهای سه گانه عصر علی (ع)

در خطبه بالا اشاره کوتاه و پرمعنایی به جنگهای «جمل» و «صفین» و «نهروان» که گردانندگان آنها تحت عنوان «ناکثین» و «قاسطین» و «مارقین» معرفی شده بودند آمده است به همین دلیل ضرورت دارد اشاره گذرایی به جنگهای سه گانه بالا داشته باشیم.

الف- جنگ جمل

حدود سه ماه بیشتر از بیعت با امیر مؤمنان «علی» (ع) نگذشته بود که تحمل عدالت آن حضرت بر گروهی از مستکبران، سخت و ناگوار آمد و مخالفتها از

سوی آنان شروع شد. «معاویه» در شام پرچم مخالفت را برافراشت و حاضر به پذیرش بیعت نبود و برای رویارویی با حضرت آماده جنگ می‌شد. «علی» (ع) به فرمانداران خود در سه شهر «کوفه» و «بصره» و «مصر» نامه نوشت تا نیروهای جنگی خود را برای مقابله با «معاویه» اعزام دارند.

در این گیر و دار «طلحه» و «زبیر» به بهانه سفر عمره، راهی «مکه» شدند و در «مکه» «عایشه» را که از بیعت با آن حضرت ناراضی بود با خویش همراه کردند و به عنوان هواداری از خون عثمان به سمت «بصره» حرکت نمودند.

قراین به خوبی گواهی می‌داد که آنها نه در فکر خونخواهی «عثمان» بودند و نه دلسوزی برای اسلام، زیرا قاتلان «عثمان» در «بصره» نبودند، بعلاوه لازمه هواداری از «عثمان» مخالفت با امیر مؤمنان (ع) نبود، تازه «طلحه» خود از سران مبارزان بر ضد «عثمان» بود.

روشن است که هدف آنها از پیمان‌شکنی (چون با علی (ع) بیعت کرده بودند)، رسیدن به جاه و مقام بود.

سرانجام این دو، همراه با «عایشه» در ماه ربیع الثانی سال 36، شهر «بصره» را با نیرنگ تصرف کرده و با گمراه ساختن مردم «بصره» برای خود بیعت گرفتند و شکاف دیگری در پیکر جامعه اسلامی وارد ساختند.

امیر مؤمنان (ع) که از این امر به خوبی آگاه بود، با همان لشکری که برای دفع نوطنه شامیان آماده کرده بود به سوی «بصره» حرکت کرد و نامه‌ای به فرماندار «کوفه» «ابو موسی اشعری» برای تقویت این سپاه نوشت- گر چه ابو موسی به ندای امام پاسخ مثبت نداد ولی در نهایت حدود نه هزار نفر از «کوفه» به سوی امام حرکت کردند- و در ماه «جمادى الاخرى» دو لشکر با هم روبرو شدند و به نقل «تاریخ یعقوبی» این جنگ تنها چهار ساعت طول کشید که لشکر «طلحه» و «زبیر» در هم شکست و از آن جا که برای تحریک مردم «بصره» «عایشه» همسر

پیامبر را بر شتری سوار کرده بودند، این جنگ «جمل» نامیده شد، مقاومت لشکر مخالف، در اطراف شتر «عایشه» بسیار سرسختانه بود. امام (ع) فرمود: «تا شتر سرپاست جنگ ادامه خواهد یافت شتر را پی کنی» چنین کردند و شتر از پا درآمد و جنگ به پایان رسید، «طلحه» و «زبیر» هر دو به قتل رسیدند (طلحه در میدان جنگ به وسیله یکی از همزمانش یعنی مروان، و زبیر در بیرون صحنه) و روز اول «ماه رجب» بود که امیر مؤمنان علی (ع) «عایشه» را به خاطر احترام پیامبر (ص) محترمانه به مدینه فرستاد.

در این جنگ به گفته بعضی ده هزار نفر و به روایتی هفده هزار نفر از طرفین کشته شدند و با این ضایعه عظیم نخستین مخالفت جدّی، در هم شکسته شد و مسؤولیت آن بر گردن آتش افروزان جنگ قرار گرفت. [1]

ب- جنگ صفین

بعد از پایان «جنگ جمل» علی (ع) به «کوفه» آمده، به «معاویه» نامه نوشت و او را دعوت به بیعت و اطاعت نمود، ولی «معاویه» از پاسخ دادن تعلل ورزید و در مقابل، مردم شام را به خونخواهی «عثمان» دعوت نمود، حتی بعضی را مأمور کرد که در همه جا اعلام کنند قاتل «عثمان»، «علی» (ع) بوده است و سرانجام در پاسخ یکی از نامه‌های «علی» (ع) به آن حضرت اعلام جنگ داد و مردم شام را برای این کار بسیج کرد. «علی» (ع) پیش دستی فرمود و مردم «کوفه» را برای رفتن به سوی «صفین» بسیج نمود، اکثریت فریب به اتفاق مردم، دعوتش را پذیرفتند و حرکت کردند. امام (ع) سپاه خود را به لشکریانی تقسیم کرد، بر هر لشکری امیری گذاشت و وظایف هر کدام را تعیین نمود. امام و لشکریانش هشت روز قبل از پایان محرم سال 37 به «صفین» رسیدند و آنها بیش از يك صد

هزار نفر بودند و لشکر «معاویه» نیز به آن جا رسیده بود.

بعضی از یاران امام (ع) می‌خواستند جنگ را آغاز کنند، «معاویه» نامه‌ای برای حضرت نوشت و درخواست کرد که شتاب نکنند. امام (ع) که می‌خواست تا امکان دارد، درگیری واقع نشود، دستور خودداری را داد و با خویشان داری بسیار، بارها و بارها با اعزام نمایندگان و ارسال نامه، از آنها خواست که دست از راه خلاف بردارند و به صفوف مسلمانان بپیوندند و مشکل را از راه مذاکره حل کنند و عجیب این که ماهها به این صورت گذشت و با این که گروهی بی‌صبرانه از امام می‌خواستند جنگ شروع شود اما امام همچنان خویشان داری نشان می‌داد.

ولی هیچ یک از این امور سودی نبخشید. گرچه در این ایام جنگهای پراکنده‌ای صورت می‌گرفت، ولی سعی می‌شد دامنه جنگ گسترش پیدا نکند، سرانجام آتش جنگ در ماه ذی الحجه سال 37 شعله‌ور شد و درگیری شدید روی داد، ولی با فرا رسیدن ماه محرم، به احترام این ماه، جنگ متوقف شد و باز ارسال پیامها و اعزام نمایندگان از سوی امام آغاز شد، با پایان گرفتن ماه محرم، جنگ با شدت تمام شروع شد و روز هشتم ماه صفر بود که حمله همگانی صورت گرفت و تا شب ادامه داشت، صبح روز دهم ماه صفر بعد از نماز صبح دو لشکر به سختی با یکدیگر به نبرد پرداختند، لشکر شام سخت وامانده شده بود و لشکر امام به سرعت پیشروی می‌کرد و چیزی نمانده بود که طومار شامیان درهم پیچیده شود.

عجیب این که در شب نیمه این ماه که لیلۃ الهریرش می‌نامند (هریر به معنای زوزه کشیدن است چون سپاه معاویه در زیر ضربات سپاه امام، گویی زوزه می‌کشید) نیز جنگ ادامه یافت. هنگامی که لشکر شام نزدیک شدن لحظه‌های نابودی خود را احساس کردند «عمرو عاص» که به خدعه و نیرنگ معروف بود بنا به درخواست «معاویه» چاره‌ای اندیشید و آن این که به سپاه شام دستور داد:

«قرآن را بر سر نیزه کنند و بگویند ما تابع قرآنیم و هر چه قرآن میان ما و شما

حکمت کند در برابر آن تسلیم هستیم!» گروهی از منافقان که در سپاه امام (ع) بودند از موقعیت استفاده کرده، مردم را دعوت به دست کشیدن از جنگ در آن لحظات حساس نمودند، گروه کثیری فریب خورده از امام تقاضا کردند تن به حکمت دهد.

«مسئله حکمت» که از اساس يك نیرنگ بود بر امام تحمیل شد و با نیرنگ دیگری به نتیجه تلخ‌تری انجامید. «عمرو عاص» که نماینده لشکر شام در حکمت بود، «ابو موسی» ی ساده‌لوح را فریب داد که بگوید «علی» و «معاویه» را از خلافت خلع می‌کنیم، ولی «عمرو عاص» بها خاست و گفت: من هم «علی» را خلع می‌کنم، ولی معاویه را بر خلافت نصب می‌نمایم.

از بعضی از روایت استفاده می‌شود که لشکر علی (ع) قبل از اعلام نتیجه کار «حکمین» به «کوفه» بازگشت و در انتظار نتیجه کار آنها بود، هنگامی که نتیجه کار آنها و فریب خوردن «ابو موسی» روشن شد، [1] لشکر امام (ع) در این لحظه به خود آمد و از این که دستور امام (ع) را در روز آخر جنگ برای ادامه تا پیروزی نادیده گرفته بود، سخت پشیمان شد ولی دیگر کار از کار گذشته بود و جمع کردن و قرار دادن آنها در يك محور و حمله مجدد و هماهنگ، کار ساده‌ای نبود.

به این ترتیب پیروزی مهمی که ممکن بود تاریخ اسلام را دگرگون سازد و مسلمین را برای همیشه از شرّ دودمان بنی امیه و بازماندگان دوران شرک و بت‌پرستی و پیامدهای دردناک دوران حکومتشان نجات بخشد از دست رفت و عامل اصلی آن، فریبکاری دشمن از يك سو، ساده‌اندیشی گروهی از دوستان، از سوی دیگر و فعالیت‌های شدید منافقانی که در انتظار چنین ساعتی بودند از سوی سوم و اختلاف و تفرقه و عدم انضباط لازم در گروهی از لشکریان امام از سوی چهارم محسوب می‌شود.

[1] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد 2، صفحه 259.

ج- جنگ نهروان

همان گونه که از داستان «جنگ صفین» به دست می‌آید، گروه «خارج» از درون «جنگ صفین» و داستان «حکمت» آشکار شدند و این یکی از پیامدهای دردناک آن جنگ ویرانگر و خانمانسوز بود.

گروهی که حکمت را نخست پذیرفته بودند و بعد پشیمان شدند و آن را بر خلاف قرآن و کفر می‌پنداشتند، وقاحت و بی‌شرمی را به جایی رساندند که به امام (ع) اصرار کردند که توبه نماید و گرنه به نبرد با آن حضرت بر می‌خیزند! «علی» (ع) که اختلاف شدید را در داخل لشکر ملاحظه کرد (و مشاهده نمود که منافقان پیوسته

این آتش را دامن می‌زنند) دستور مراجعت به «کوفه» را صادر فرمود.

در «کوفه» دوازده هزار نفر از افراد لجوج و متعصب، از مردم جدا شدند و به «حروراء» که قریه‌ای در دو میلی «کوفه» بود رفتند و به همین دلیل این گروه از خوارج، حروریّه نامیده شدند. سرانجام در سرزمین «نهروان» که در نزدیکی حروراء بود آماده جنگ شدند. عجب این که، در این نبرد شوم، در صفوف خوارج، بعضی از یاران دیرینه امام دیده می‌شدند، و نیز گروهی که از عبادت، پیشانی آنان پینه بسته بود و آهنگ تلاوت قرآن آنان در همه جا پیچیده بود فرار داشتند.

آنها در حقیقت عابدان خشک و نادان و احمقی بودند که به خاطر افراط آنها در چسبیدن به ظواهر دین و بی‌اعتنایی به حقیقت آن، «مارقین» نامیده شدند.

هنگامی که دو لشکر در مقابل هم قرار گرفتند، با مذاکره مکرر به منظور ارشاد «خوارج» و با يك خطابه حساب شده، بسیار روشنگر و بیدار کننده امام (ع)، قشر عظیمی از لشکر مخالف که فریب خورده بودند جدا شدند و فریاد «التوبة التوبة یا امیر المؤمنین» بلند کردند و از امام تقاضای عفو و بخشش

394

کتابخانه مدرسه فقهات

پیام امام امیر المؤمنین (ع)

نمودند و به این ترتیب هشت هزار نفر از سپاه دوازده هزار نفری آنان برگشتند (و طبق روایتی امام پرچمی در گوشه‌ای از میدان برافراشت و به توأین دستور داد کنار آن پرچم قرار گیرند) و بعد از آن که از هدایت باقیمانده آن گروه لجوج و خشک و نادان مأیوس شد، چاره‌ای جز جنگ نمی‌دید، اما در عین حال فرمود:

«تا آنها آغاز به جنگ نکنند شما آغاز نکنید» همان کاری که در جنگهای «جمل و صفین» انجام داد، او می‌خواست هرگز آغازگر جنگ نباشد.

سرانجام «خوارج» حمله را شروع کردند که با عکس العمل شدید و دفاع کوبنده لشکر امام روبرو شدند و در مدت کوتاهی تمام چهار هزار نفر- جز نه نفر که فرار نمودند- کشته شدند و از سپاه امام بیش از نه نفر کشته نشدند و صدق کلام آن حضرت که قبلاً فرموده بود: «از این مهلکه از آنها ده نفر رهایی نمی‌یابند و از شما هم ده نفر کشته نمی‌شوند» آشکار شد. [1] این جنگ در روز نهم ماه صفر (سال 38 یا 39) هجری واقع شد و تمام مدت جنگ ساعتی بیش نبود. [2]

[1] نهج البلاغه، خطبه 59.

[2] کامل ابن اثیر، جلد 3، شرح خویی بر نهج البلاغه و طبری، جلد 4، فروغ ولایت و مروج الذهب، جلد 2 (با تلخیص).

395

کتابخانه مدرسه فقهات

پیام امام امیر المؤمنین (ع)

این صفحه در کتاب اصلی بدون متن است / هذه الصفحة فارغة في النسخة المطبوعة

396

کتابخانه مدرسه فقهات

پیام امام امیر المؤمنین (ع)

بخش پنجم

اما و الَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ، و بَرءِ النَّسْمَةِ، لو لا حضور الحاضر، و قيام الحجّة بوجود النَّاصر، و ما اخذ الله على العلماء ان لا يقاروا على كظة ظالم، و لا سغب مظلوم، لالقيت جيلها على غاربها، و لسقيت آخرها بكأس اولها، و لا لفيتم دنياكم هذه ازهد عندي من عفة عنز.

ترجمه

آگاه باشید! به خدایی که دانه را شکافته و انسان را آفریده، سوگند! اگر به خاطر حضور حاضران و توده‌های مشتاق بیعت کننده و اتمام حجّت بر من به خاطر وجود یار و یاور، نبود و نیز به خاطر عهد و پیمانی که خداوند از دانشمندان و علمای (هر امت) گرفته که: «در برابر پرخوری ستمگر و گرسنگی ستم‌دیده و مظلوم سکوت نکنند!»، مهار شتر خلافت را بر پشتش می‌افکنم (و رهایی می‌نمومد) و آخرینش را به همان جام اولینش سیراب می‌کردم و در آن هنگام در می‌یافتید که ارزش این دنیای شما (با همه زرق و برقش که برای آن سر و دست می‌شکنید) در نظر من از آب بینی يك بز کمتر است.

شرح و تفسیر

چرا خلافت و بیعت را پذیرفتم؟!

امام (ع) در این فراز، دلایل پذیرش بیعت را به وضوح بیان می‌کند و اهداف خود را از این پذیرش در جمله‌های کوتاه و بسیار پر معنی شرح می‌دهد و در ضمن

397

روشن می‌سازد که اگر این اهداف بزرگ نبود، کمترین ارزشی برای زمامداری بر مردم قائل نبود، می‌فرماید: «آگاه باشید! به خدایی که دانه را شکافته و انسان را آفریده سوگند! اگر به خاطر حضور حاضران (توده‌های مشتاق بیعت کننده) و اتمام حجت بر من به خاطر وجود یار و یاور نبود و نیز به خاطر عهد و پیمانی که خداوند از دانشمندان و علمای هر امت گرفته که: «در برابر پرخوری ستمگر و گرسنگی ستم‌دیده و مظلوم سکوت نکنند»، مهار شتر خلافت را بر پشتش می‌افکندم (و ره‌ایش می‌نمودم) و آخرینش را به همان جام اولینش سیراب می‌کردم» (اما و الّذی فلق الحبّة، و برء التّسمه [1]، لو لا حضور الحاضر [2]، و قیام الحجّة بوجود التّاصر، و ما أخذ الله علی العلماء ان لا یقارّوا [3] علی کظّة [4] ظالم، و لا سغب [5] مظلوم، لالقیّت حبّلها علی غاربها [6]، و لسقیّت آخرها بکأس أوّلها).

جمله «و الّذی فلق الحبّة، در حقیقت اشاره به توصیفی است که قرآن مجید از

- [1] «تسمه» در اصل به معنای وزش ملایم باد است و گاه به نفس کشیدن یا به خود انسان اطلاق می‌شود و در کلام مورد بحث به معنای «انسان» یا «روح» است.
- [2] «حاضر» به معنای «شخص یا چیزی» است که حضور دارد و به گفته ارباب لغت گاه به معنای «قبیله و طایفه بزرگ» نیز آمده است و در کلام بالا به هر دو معنی ممکن است آمده باشد.
- [3] «لا یقارّوا» از ماده «قرار» به معنی «سکون و آرامش» است. بنا بر این مفهوم جمله این است که ساکت ننشینند و آرام نباشند.
- [4] «کظّة» به معنای «حالت ناراحت کننده‌ای است که از پرخوری حاصل می‌شود» و در جمله بالا «کنایه از تعدّی بر دیگران و غضب حقوق آنان است».
- [5] «سغب» در اصل به معنای «گرسنگی» است و لذا به سالهای قحطی «ذو مسغبه» گفته می‌شود و در قرآن می‌خوانیم: «أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ» و در کلام امام (ع) «کنایه از پایمال شدن حقوق مظلومان» است.
- [6] «غارب» فاصله‌ای «میان گردن و کوهان شتر» را می‌گویند که وقتی می‌خواهند شتر را رها کنند معمولاً مهارش را به آن محل از پشت می‌اندازند.

ذات پاک خدا می‌کند و می‌گوید: «فَالِقُ الْإِصْبِ وَ النَّوَى»، خداوند، شکافنده دانه و هسته است» [1] و این در واقع اشاره به مهمترین آفرینش پروردگار یعنی آفرینش حیات و زندگی است و جمله «برء التّسمه» اشاره به آفرینش انسان و روح و جان اوست، همان آفرینش عظیم و بسیار مهمی که قرآن مجید بعد از ذکر آن «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ» [2] می‌گوید و این در واقع سوگند به مهمترین کار خالق در جهان هستی است و دلیل بر اهمیت مطلبی است که سوگند برای آن یاد شده است.

جمله «لو لا حضور الحاضر» در ظاهر اشاره به «حضور حاضران برای بیعت» با اوست، هر چند بعضی حاضر را اشاره به خود «بیعت» دانسته‌اند که در معنی تفاوت چندانی نمی‌کند.

اما این که منظور «حضور خداوند» یا «حضور زمانی که پیامبر (ص) آن را برای علی (ع) پیش‌بینی کرده بود» باشد بسیار بعید به نظر می‌رسد، هر چند بعضی از بزرگان آن را به عنوان احتمال ذکر کرده‌اند.

به هر حال این جمله از نظر معنی با جمله «و قیام الحجّة بوجود التّاصر» تقریباً یکی است و هر دو اشاره به اتمام حجت بر آن حضرت است که با وجود آن همه یاوران و بیعت کنندگان، برای اقامه عدل بهاخیزد.

جمله «لالقیّت حبّلها علی غاربها» کنایه از صرف نظر کردن از چیزی است، زیرا هنگامی که کاری با شتر نداشته باشند مهارش را بر پشتش می‌افکنند و آن را به حال رها می‌کنند.

جمله «لسقیّت آخرها بکأس أوّلها، آخرینش را با جام اولینش سیراب می‌کردم» کنایه از این است: همان گونه که در برابر خلفای سه گانه گذشته صبر و شکیبایی

[1] سوره انعام، آیه 95.

[2]- سوره مؤمنون، آیه 14.

پیشنه کردم، در ادامه راه نیز چنین می‌کردم. [1] ولی به دو دلیل خود را ملزم به پذیرش و قیام کردم، زیرا از يك سو با وجود آن همه ناصر و یاور، حجت بر من تمام بود و از سوی دیگر خداوند از دانشمندان هر امتی پیمان گرفته که وقتی بی‌عدالتی را در جامعه مشاهده می‌کنند تا آن حدّ که ظالمان از پرخوری بیمار شده و مظلومان از گرسنگی، سکوت روا ندارند، برخیزند و دست ظالم را از گریبان مظلوم قطع کنند و عدل الهی را در جامعه پیاده نمایند.

این سخن امام (ع) هشدار است به همه اندیشمندان و علمای امتها که وقتی امکانات تشکیل حکومت و اجرای عدل و قسط الهی فراهم گردد، سکوتشان مسئولیت آفرین است، باید قیام کنند و برای بسط عدالت و اجرای فرمان خدا مبارزه با ظالمان را شروع نمایند. آنها که می‌پندارند، تنها با انجام فرایضی همچون نماز و روزه و حج و پاره‌ای از مستحبات، وظیفه خود را انجام داده‌اند، سخت در اشتباهند. اجرای عدالت و حمایت از مظلوم و مبارزه با ظلم ظالم نیز در متن وظایف اسلامی آنان قرار دارد.

سرانجام امام (ع) در ادامه این سخن و در آخرین جمله این خطبه داغ سیاسی اجتماعی پر معنی، می‌فرماید: «آری اگر به خاطر دلایل فوق نبود هرگز تن به پذیرش این بیعت نمی‌دادم و در آن هنگام (در می‌یافتید که) ارزش این دنیا که شما (با همه زرق و برقش که برای آن سر و دست می‌شکنید) در نظر من از آب بینی يك بز کمتر است» (و لالفیتم [2] دنیاکم هذه ازهد عندی من عطفة [3] عنز [4]).

[1] شاهد این سخن شعری است که از آن حضرت در داستان مخالفت «طلحه» و «زبیر» و فراهم آوردن مقدمات جنگ جمل نقل شده که فرمود: «فتن تحلّ بهم و هنّ شوارع- تنسفی اواخرها بكاس الاؤل» اشاره به این که: فتنه‌هایی در پیش است که همه را در بر می‌گیرد و هر کس به سهم خود در آن گرفتار می‌آید (بحار الانوار، جلد 32، صفحه 118).

[2] «الفیتم» از ماده «الفاء» به معنای یافتن چیزی است.

[3] «عطفة» در اصل به گفته «مقایس اللغة» به معنای «صدای مختصر است، به همین جهت به عطسه کردن گوسفند یا بز «عطفة» می‌گویند و در کلام بالا اشاره به ذرات آب بینی است که به هنگام عطسه کردن به اطراف پراکنده می‌شود. این تفسیری است که در مقایس آمده است ولی بعضی دیگر از ارباب لغت به بعضی از صداها دیگری که از حیوان خارج می‌شود نیز عطفه گفته‌اند.

[4] «عنز» به معنای بز ماده است.

400

پیام امام امیر المومنین (ع)

کتابخانه مدرسه فقهات

با توجه به این که «عطفة» به گفته «صاحح اللغة» همان آبی است که گوسفند (یا بز، هنگام عطسه) از بینی خود پراکنده می‌کند، روشن می‌شود که تا چه حدّ دنیا که ما در آن هستیم و عظمتی که در نظر عاشقان و دلباختگانش دارد، در برابر روح بزرگ علی (ع) کوچک و بی‌ارزش است، در واقع يك گوسفند یا بز چه اندازه ارزش دارد که آب بینی بی‌خاصیت او ارزش داشته باشد، بلکه يك مایه پلید محسوب می‌شود و به یقین این گونه تعبیرات برای کسانی که به ابعاد روح بزرگ آن حضرت آشنا نیستند بسیار شگفت‌آور است، ولی هنگامی که به جهانی که او در آن زندگی می‌کند و مقامات عرفانی و معنوی آن حضرت آشنا می‌شویم، می‌بینیم کمترین مبالغه‌ای در این تعبیرات نیست.

«سید رضی» (ره) در ذیل این خطبه چنین می‌گوید:

«بعضی گفته‌اند هنگامی که کلام امیر مؤمنان (ع) به این جا رسید مردی از «اهل عراق» برخاست و نامه‌ای به دست آن حضرت داد (گفته شده که در آن نامه سؤالاتی بود که تقاضای جواب آنها را داشت). علی (ع) مشغول مطالعه آن نامه شد و هنگامی که از خواندن آن فراغت یافت «ابن عباس» عرض کرد: «ای امیر مؤمنان چه خوب بود خطبه را از آنجا که رها فرمودید ادامه می‌دادید!» امام (ع) در پاسخ او فرمود: «هیاهات ای ابن عباس! این سوز درونی بود که زبانه کشید و سپس آرام گرفت و فرو نشست (و دیگر مایل به ادامه آن نیست).

401

پیام امام امیر المومنین (ع)

کتابخانه مدرسه فقهات

«ابن عباس» می‌گوید: به خدا سوگند من هیچ‌گاه بر سخنی همچون این سخن (خطبه ناتمام شمشقیّه) تأسف نخوردم که علی (ع) آن را تا به آنجا که می‌خواست برسد ادامه نداد (قالوا و قام الیه رجل من اهل السّواد عند بلوغه الی هذا الموضع من خطبته فناوله کتابا- قیل انّ فیه مسائل کان یرید الاجابة عنها- فاقبل ینظر فیه) فلما فرغ من قراءته) قال له ابن عباس یا امیر المؤمنین! لو اطّردت خطبتک من حیث افضیت! فقال: «هیاهات یا بن عباس! تلك شمشقة هدرت ثمّ قرّت». قال ابن عباس فوالله ما اسفت علی کلام قطّ کاسفی علی هذا الکلام الاّ یكون امیر المؤمنین (ع) بلغ منه حیث اراد).

تعبیر به اهل سواد (با توجه به این که سواد به معنای سیاهی است) اشاره به مناطق پر درخت و مزروع است که از دور به صورت سیاه، در نظر، مجسم می‌شود، زیرا رنگ سبز در فاصله زیاد متراکم می‌شود و مایل به سیاهی می‌گردد و از آنجا که اهل حجاز به زمینهای خشک و خالی و به اصطلاح بیاض، عادت کرده بودند هنگامی که به سوی عراق که بر اثر «دجله و فرات» بسیار خرم و سرسبز است حرکت می‌کردند و انبوه درختان و مزارع از دور نمایان می‌شد، به آنجا «ارض سواد» می‌گفتند و اهل آنجا را «اهل سواد» می‌نامیدند.

در این که این نامه چه بود و چه سؤالاتی در آن مطرح شده بود مطالبی از سوی بعضی از شارحان نهج البلاغه عنوان شده که در بحث نکات- به خواست خدا- خواهد آمد.

جمله «لو اطّردت خطبتک» با توجه به این که اطّراد به این معنی است که چیزی بعد از چیزی قرار گیرد، اشاره به این است که اگر خطبه‌ات ادامه می‌یافت بسیار خوب بود.

جمله «من حیث افضیت» با توجه به این که افشاء به معنی خارج شدن به فضای باز است گویی کنایه از این است که انسان هنگامی که می‌خواهد سخن

402

پیام امام امیر المومنین (ع)

کتابخانه مدرسه فقهات

مهمی ایراد کند تمام نیروهای فکری خود را متمرکز می‌سازد مثل این که همه آنها را در يك اتاقی جمع و فشرده کرده است، اما هنگامی که آن تمرکز از میان می‌رود همانند این است که از آن اتاق در بسته بیرون آمده و در فضای باز قرار گرفته است.

جمله «تلك شقشقة هدرت ثم قرت» با توجه به این که «شقشقه» در اصل به معنی قطعه پوستی بادکنک مانند است که وقتی شتر به هیجان در می‌آید از دهان خود بیرون می‌فرستد و هنگامی که هیجانش فرو نشست به جای خود باز می‌گردد و با توجه به این که خطبای زبردست هنگامی که در اوج هیجان و شور قرار می‌گیرند به آنها «ذو شقشقة» گفته می‌شود، کنایه از این است که این سخنان، اسرار درون من بود که از سوز دل خبر می‌داد، هنگامی که به هیجان آمدم ایراد خطبه کردم ولی الآن که به خاطر مطالعه نامه و سؤالات سائل، آن حال و هوا تغییر یافت دیگر آمادگی برای ادامه آن سخن را ندارم.

نکته قابل توجه این که ابن ابی الحدید از استادش (مصدق بن شیب) نقل می‌کند: این خطبه را برای «ابن خشاب» خواندم هنگامی که به کلام «ابن عباس» رسیدم که از ناتمام ماندن این خطبه اظهار تأسف شدید کرده، گفت: «اگر من در آن جا بودم به «ابن عباس» می‌گفتم: مگر چیزی در دل امام (ع) باقی مانده بود که به آن اشاره نکند تا تو تأسف بر آن بخوری؟! به خدا سوگند آنچه در باره اولین و آخرین خلفا بود بیان کرد!» «مصدق» می‌گوید: به «ابن خشاب» که مرد شوخی بود گفتم منظورت از این سخن این است که این خطبه مجعول است؟ گفت: «به خدا سوگند من به خوبی می‌دانم که آن کلام امام است، همان گونه که می‌دانم تو مصدق هستی!» [1] «سید رضی» در پایان این خطبه، به شرح چند جمله پرداخته، می‌گوید:

«مقصود امام (ع) از این که او را به شتر سواری سرکش تشبیه کرده، این است که

[1] شرح ابن ابی الحدید، جلد 1، صفحه 205 (با تلخیص).

اگر زمام او را محکم به طرف خود بکشد، مرکب چموش، مرتب سر را این طرف و آن طرف می‌کشاند و بینی‌اش پاره می‌شود و اگر مهارش را رها کند با چموشی، خود را در پرتگاه قرار می‌دهد و او قدرت حفظ آن را ندارد. زمانی گفته می‌شود: «اشنق التآفة» که به وسیله مهار، سر شتر را به طرف خود بکشد و بالا آورد و «شنقها» نیز گفته شده است. این را «ابن سکیت» در «اصلاح المنطق» گفته است.

این که امام (ع) فرموده است: «اشنق لها» و نگفته است «اشنقها» برای این است که آن را در مقابل «اسلس لها» قرار داده، گویا امام (ع) فرموده است: اگر سر مرکب را بالا آورد یعنی با مهار آن را نگه دارد (بینی‌اش پاره می‌شود) «قال الشّریف رضی الله عنه: قوله عليه السّلام «كراكب الصّعبة ان اشنق لها خرم وان اسلس لها تقخم» بريد آه ادا شدّ عليها في جذب الزّمام و هي تنازعه رأسها خرم انفها و ان ارخى لها شيئاً مع صعوبتها تقحمت به فلم يملكها يقال «اشنق التآفة» اذا جذب رأسها بالزّمام فرقعها و «شنقها» ايضاً، ذكر ذلك «ابن السّكّيت» في «اصلاح المنطق» و أمّا قال «اشنق لها» و لم يقل «اشنقها» لآه جعله في مقابلة قوله «اسلس لها» فكآته (ع) قال: ان رفع لها رأسها بمعنى امسكه عليها بالزّمام).

نکته‌ها

1- پاسخ به يك سؤال

ممکن است گفته شود: بنا بر عقیده «امامیه» و پیروان مکتب اهل البيت- عليهم السلام- امام، منصوب از طرف خداوند به وسیله پیامبر (ص) است نه منتخب از سوی مردم، در حالی که تغییرات بالا که می‌فرماید: اگر چنین و چنان نبود من هرگز خلافت را نمی‌پذیرفتم و از آن صرف نظر می‌کردم، تناسب با

انتخابی بودن امامت و خلافت دارد.

پاسخ این سؤال با توجه به يك نکته روشن است و آن این که: امامت و خلافت دارای واقعیتی است و مقام ظهور و بروز: واقعیت آن از سوی خدا و به وسیله پیامبر (ص) تعیین می‌شود، ولی ظهور و بروز آن و تدبیر و تصرف در امور مسلمین و جامعه اسلامی، منوط به این است که در مردم آمادگی وجود داشته باشد و یار و یاورانی برای حمایت از آن بیا خیزند و این جز با بیعت و پذیرش مردم امکان‌پذیر نیست. به همین دلیل علی (ع) در دوران خلفای سه‌گانه- یعنی حدود 25 سال- خانه نشین بود و در امر خلافت دخالتی نمی‌کرد در عین این که مقام امامت او که از سوی خدا بود هیچ گونه کمبودی نداشت.

شبیبه همین معنی در باره بعضی از دیگر از امامان مانند امام صادق (ع) دیده می‌شود که از سوی «ابو مسلم» پیشنهاد خلافت به آن حضرت شد و حضرت چون اطمینان به توطئه داشت نپذیرفت. و گاه به امامان پیشنهاد می‌کردند که چرا قیام نمی‌کنید و مقام خلافتی را که از آن شماست بر عهده نمی‌گیرید؟ در جواب می‌فرمودند: «ما یار و یاور به مقدار کافی برای این امر نداریم.» [1]

2- چه سؤالاتی در آن نامه بود؟

مرحوم «شارح بحرانی» در کتاب خود از «ابو الحسن کیدری» نقل می‌کند، در نامه‌ای که در پایان این خطبه به دست علی (ع) داده شد، ده سؤال بود:

1- جاننداری که از شکم جاندار دیگری خارج شد و فرزند او نبود چه بود؟

امام فرمود: حضرت «یونس (ع)» بود که از شکم ماهی خارج شد.

2- چیزی که کمش مباح و زیادش حرام بود چه بود؟

فرمود: «نهر طالوت» بود که لشکریانش تنها مجاز بودند کمی از آب آن بنوشند.

3- کدام «عبادت» است که اگر کسی آن را به جا آورد عقوبت دارد و اگر به جا نیاورد باز هم عقوبت دارد؟

فرمود: «نماز در حال مستی».

4- کدام پرنده است که نه جوجه‌ای و نه اصلی (مادری) داشته است؟

فرمود: پرنده‌ای است که به دست «عیسی» (ع) (به اذن خدا) آفریده شده است.

5- مردی هزار درهم بدهی دارد و هزار درهم در کیسه موجود دارد و ضامنی بدهی او را ضمانت می‌کند در حالی که هزار درهم دارد و سال بر آن دو می‌گذرد، زکات بر کدام یک از دو مال است؟

فرمود: اگر ضامن به اجازه مدیون این کار را کند، زکات بر او نیست، و اگر بدون اجازه او باشد زکات بر او واجب است.

6- جماعتی به حج رفتند و در یکی از خانه‌های مکه منزل کردند یکی از آنها در را بست و در آن خانه کیوترانی بودند و پیش از آن که آنها به خانه باز گردند همه کیوتران از تشنگی مردند، کفاره آن بر چه کسی واجب است؟

فرمود: بر کسی که در را بسته و کیوتران را بیرون نکرده و آبی برای آنها نگذاشته است.

7- چهار نفر شهادت دادند که فلان کس زنا کرده است، امام به آنها دستور داد سنگسارش کنند (چون زنا محصنه بود)، یکی از آنها اقدام به سنگسار کردن او نمود و سه نفر دیگر خودداری کردند ولی جماعتی با او همکاری نمودند، بعد از شهادت خود برگشت (و اعتراف به دروغ خویش نمود) در حالی که شخص متهم هنوز نمرده بود، سپس مرد. بعد از مرگ او، آن سه نفر نیز از شهادت خود

برگشتند، «دیه» بر چه کسی واجب است؟

فرمود: به آن یک نفر و همچنین کسانی که با او همکاری کرده‌اند [1].

8- دو نفر یهودی بر یهودی دیگر شهادت دادند که او اسلام را پذیرفته است آیا شهادت آن دو مقبول است؟

فرمود: شهادت آنها پذیرفته نیست، زیرا آنها تغییر کلام الهی و شهادت به باطل را مجاز می‌شمردند.

9- دو شاهد از نصاری در باره یک نفر نصرانی یا مجوسی یا یهودی، شهادت دادند که اسلام را پذیرفته است آیا شهادتشان قبول می‌شود؟

فرمود: قبول می‌شود، زیرا خداوند فرموده است: «وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى»، نزدیکترین دوستان را نسبت به مسلمانان، کسانی می‌یابی که می‌گویند ما نصاری هستیم». [2] 10- کسی دست دیگری را قطع کرد، چهار نفر شاهد نزد امام حاضر شدند و شهادت دادند که دستش قطع شده است و در عین حال زنا محصنه کرده است.

امام می‌خواست او را سنگسار کند ولی قیل از سنگسار شدن از دنیا رفت، حکم او چیست؟

فرمود: کسی که دست او را قطع کرده است باید دیه آن را بپردازد، ولی اگر شاهدان شهادت داده بودند که او به مقدار نصاب دزدی کرده، دیه بر قطع کننده

[1] این در موردی است که شاهدان گرفتار خطا و اشتباه شده باشند و اگر متعمد باشند حکم آنها «قصاص» است به شکلی که در کتاب «قصاص» گفته شده، این نکته نیز قابل توجه است که کسانی که به خاطر شهادت آنها اقدام به سنگسار کردند می‌توانند برگردند و آنچه را پرداخته‌اند از آن چهار نفر به طور مساوی بگیرند (برای آگاهی بیشتر به کتاب جواهر، جلد 41، صفحه 225 مراجعه شود و باید توجه داشت که آنچه در این حدیث آمده، با آنچه در کتب فقهی می‌خوانیم کمی تفاوت دارد).

[2] سوره مائده، آیه 82.

دست واجب نبود. [1] البته آنچه در بالا ذکر شد مضمون روایت مرسله‌ای است که از کیدری نقل شده است و صحت سند حدیث ثابت نیست، لذا در پاره‌ای از فروع مذکور در این حدیث، گفتگوهایی از نظر فقهی وجود دارد.

3- ویژگی‌های خطبه ششقیه

در یک جمع‌بندی نهایی به این جا می‌رسیم که «خطبه ششقیه» با محتوای خاص خود در میان «خطبه‌های نهج البلاغه» کم نظیر یا بی‌نظیر است و این نشان می‌دهد که «علی» (ع) در شرایط خاصی آن را بیان فرموده، تا واقعیتهای مهم مربوط به خلافت پیامبر اسلام (ص) به فراموشی سپرده نشود و برای ثبت در تاریخ همیشه بماند و صراحت فوق العاده‌ای که «علی» (ع) در این خطبه به خرج داده است برای همین منظور است، زیرا نباید واقعیتهای فداي ملاحظات گوناگون شود و تعصبا گرد و غبار فراموشی بر آن بیاشد.

علی (ع) در این خطبه امور زیر را روشن فرموده است:

1- شایستگی اولویت خود را نسبت به مسأله خلافت به وضوح بیان کرده، این همان واقعیتهای است که تقریباً همه محققان اسلامی و غیر اسلامی در آن متفقند، حتی «معاویه» سرسخت‌ترین دشمن «علی» (ع) به افضلیت او اعتراف داشت. [2]

[1] شرح نهج البلاغه ابن میثم بحرانی، جلد 1، صفحه 269 و مستدرک، جلد 7، صفحه 55.

[2] این معنی، در نامه معروفی که «معاویه» در پاسخ به نامه «محمد بن ابی بکر» به «مصر» فرستاد و در بسیاری از منابع اسلامی از جمله «مروج الذهب» آمده است، منعکس می‌باشد.

او با صراحت می‌گوید: «من و پدرت- یعنی ابو بکر- فضل و برتری علی بن ابی طالب را اعتراف داشتیم و حق او را بر خود لازم می‌دیدیم ... ولی هنگامی که پیامبر چشم از جهان فرو بست نخستین کسانی که با او به مخالفت پرداختند و حق او را گرفتند پدرت و فاروقش (عمر) بودند. «مروج الذهب، جلد 3، صفحه 12)- یعقوبی نیز در تاریخ خود با صراحت می‌گوید: «و کان المهاجرون و الانصار لا یشکون فی علی (ع)، مهاجران و انصار کمترین شکّی در خلافت علی (ع) و شایستگی او نداشتند» (تاریخ یعقوبی، جلد 2، صفحه 124).

2- مظلومیت آن حضرت علی رغم این همه شایستگیها 3- این سخن به خوبی نشان می‌دهد که انتخاب هیچ یکی از خلفای سه گانه مدرک و منبع روشنی نداشته است، بعلاوه معیارهای چندگانه‌ای بر آن حاکم بوده، در یک مورد فقط انتخاب یک نفر و در مورد دیگر نیمی از یک شورای شش نفری و در مورد سوم یک شورای چند نفری معیار بوده است! 4- فاصله گرفتن تدریجی مردم در دوران خلفا، از تعلیمات پیامبر اکرم (ص) و تشدید بحرانها با گذشت زمان، تا آنجا که وقتی امام (ع) به خلافت رسید به اندازه‌ای زمینه نامساعد بود که بازگرداندن مردم به ارزشهای زمان پیامبر (ص) میسر نشد.

5- سرچشمه نابسامانیا و جنگهایی که در عصر امام (ع) به وقوع پیوست، عشق به مال و مقام و زرق و برق دنیا بود که به صورت یک طبیعت ثانوی برای جمعی از سران- مخصوصاً در عصر خلافت «عثمان»- پیدا شده بود.

6- طبیعی‌ترین و مردمی‌ترین بیعت همان چیزی بود که در مورد خود امام (ع) واقع شد، ولی تحریکات منافقین و عدم تحمل گروهی از سران جامعه نسبت به عدالت «علی» (ع) موجب شکستن پیمان و بیعتها و برافراشتن پرچمهای مخالفت شد.

7- امام (ع) هیچ گونه علاقه‌ای به خلافت ظاهری نداشت و هرگز به آن به صورت یک هدف نمی‌نگریست، بلکه تنها به عنوان یک وسیله برای کوتاه کردن دست ظالمان از گریبان مظلومان و برقراری نظم و عدالت خواهان آن بود.